

شاه حسین ارغون

۵۲۳
 پنجاه و شش ساله در لوازم هماننداری و توفیق فرو نگذاشت و دختر خود را بموجب شریعت مغزی بقصد گامران سپرد
 در آورد و برخی از امرای ارغون را به سرافش کرده نقود فراوان داد و بجانب کابل بقصد استخلاص آن خود روانه
 گردانید و بعد از آنکه شاه حسین ارغون مدت سی و دو سال اوقات غیر صرف امور شاهی کرده در سنه ششم
 و شصت و پنج در حیل کوفته راهی که پایانش ناپیدا است پیش گرفت

۹۶۲

ذکر میرزا عیسی ترخان

بعد از فوت شاه حسین ارغون سلطان محمود در بهر کرد میرزا عیسی ترخان در تنه داعیه سروری نموده هر یک
 در جا و مقام خویش خلبه و سنگ بنام خود گردن تا بین آنفسر یعنی گاه جنگ و گاه صلح بود میرزا عیسی چون سیزده
 سال سلطنت نموده در سنه خمس و سبعین و شصت و پنج اوقات و کیفیت انتقال سلطنت از خاندان ارغونیه
 بدو دمان ترخانیه چون معلوم مؤلف نبود بشرح آن اتمام نموده اینقدر ظاهر شد که میرزا عیسی خان ترکان است
 و پهلای شاه بیک بود
 ذکر حکومت میرزا محمد باقی

۹۶۵

چون میرزا عیسی خان در گذشت میان پسر بزرگ او میرزا محمد باقی و پسر کوچک میرزا جان باباجت شاهی نوشته و سرانجام
 پدید آمد و میرزا محمد باقی بواسطه استعدادی که داشت بر میرزا جانی غالب آمده مقصدی امر خلافت شد لیکن با
 جلال الدین محمد اکبر بادشاه دلی طریق رفتی و ملائمت پیموده همیشه با رسال تحت و پدایا اخلاص خود ظاهر میساخت
 و با سلطان محمود بهکری برسم بدینکه صلح و گاه جنگ بمیداشت و مدت نوزده سال در کمال فراغت و عشرت
 روزگار بشاهی گذرانیده در سنه ثلث و شصین و شصت و پنج در این جهان فانی برکنده خیمه اقامت در عالم بقا

۹۹۳

مرتفع ساخت ذکر حکومت میرزا جان

بعد از میرزا محمد باقی حکومت تنه میرزا جانی بیک رسید و چون اکبر بادشاه دلی در لاهور تشریف داشته مترصد آن بود

تاریخ فرشته

مقاله نهم

۵۲۳

۹۹۹

۱۰۰۰

که میرزا جانی جهت اخلاص خلوص طوبیت بهلازمت شتابد و خلافت آن بوقوع پیوست میرزا میرزا جلال الدین محمد اکبر پادشاه را بهانه بدست افتاده چون ولایت و قلعه بسبب کرمش از آن منسوخ ساخته بود در نیوفت داعیه تسخیر ولایت نهته و دیگر بلاد سند نیز نموده در شتند تع و تسعین و شصت و شصت میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانانان ولد میرخان ترکمان را که سپهسالار و بود و ولایت بهکر و ملتان ها کیر داده با نظر روانه فرمود میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانانان تخت قلعه سهوا نرا محاصره فرموده غارم شنیخه قنده و بقاع دیگر کردید میرزا جانی شکر خاصه و جمیع زمینداران را جمع آورد با توپخانه کشتی و غایب بسیار متوجه سهوان شد و میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانانان ترک محاصره کرده با سنجابا او شانت و چون هوا صبر پر رسید و فاساید بین الفسرفین هفت کرده ماند میرزا جانی خواها را که از صد متجاوز بود باد و سبب کشتی مشحون از تیر انداز و توپچی و توپخانه بزرگ بچنگ فرستاد و میرزا عبد الرحیم با آنکه زیاد بر بیت و پنج غایب نداشت مردم خود را بمقابل ایشان فرستاده طرح جنگ انداخت در این اثنا میرزا عبد الرحیم که بر کنار دریا ایستاده لغت سرج مینمود توپ بزرگ را بر یکی از کشتیهای عمده میرزا جانی مگر گرفته بیداخت قضا بر آن کشتی آمده جمع کثیر ضایع شدند و خواهاهای اکبر پادشاه در آن اثنا خسته هفت کشتی میرزا جانی گرفتار گشتند و دو سبب کس تقبل رسیدند و یکشنبه روز جنگ قائم بود آخر الامر بسبب ششم محرم الحرام سنه الف شکست بر مردم سند افتاده میرزا جانی در کنار دریای سند در طینی که اطراف آن آب کما ولای بود فرود آمده حصار دی دور لشکر خود ساخت و خانانان در برابر فرود آمده مور طلبا همت کرد و بدست دو ماه هر روز از طرفین جماعتی بسیدان آمده جنگ میکردند و مردمان لغتل میرسیدند و چون سندیان از اطراف راه آمده شده غلبتند در لشکر میرزا عبد الرحیم المخاطب بحدی قحطی شد که نالی بجانی ارزان بود بیست کشت زان تنگی جهانی تنگدل کرد سند نالان و سیران سنگدل هرگز دیدار نمان بودی بوس توپ در آسمان دیدی و بس میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانانان لا علاج شده از آنجا کوچ کرد و بجانب برکنه جوان که قریب نهته است رفت و جمعی از نوکران خود را که محاصره سهوان فرستاده جانی بیک آنها را کم قوت تصور کرد بر سر ایشان رفت خانانان سپه دار خود دو لختان لودیرا با برخی از لشکر بیکت انجماعت فرستاد و بین الفسرفین

جنگ

جنگ سخت شده میرزا جانی بهزیمت یافت و پایان آسب رفته در موضع اول تول نمود و خود قلعه ساخت
 و خانانان از آنجا سب و از نظرف محاصره کرده هر روز جنگ میشد و در نیند فوج کار بر شکر سندنک شده از فدا
 اذقه اسب و شتر میخوردند و میرزا جانی بیک از مشاهد اینحال بجانانان پیغام داده که اراده ملازمت پادشاه کام
 چندی از من دست بردارید که سامان خود کرده بعد از سه ماه روانه درگاه شوم میرزا عبد الرحیم المخاطب بجانانان
 قبول این طمس نموده هتیه میرزا جانی را در عمت داد و فوج سپر خود میرزا ایرج آورد و بعد از انصرام برسات قلعه
 سهول و هتیه و دیگر بلاد سند را متصرف شده همراه میرزا جانی در سند آمدی و الف به پاپوس محمد جلال
 الدین اکبر پادشاه مستعد شدند انقضای مسیر ز جانی در سلکت امر انتظام یافته میرزا عبد الرحیم برات علیه
 فایز گشت و از آن تاریخ مملکت سند و خسل مملکت پادشاه و ملی شده زمیندار و غیره را و غلی در آن دیار رساند

۱۰۶

ذکر مال حال سلطان محمود بهکری

او مردی سفاک و دیوانه بود و بانکت کتابی خون مردم میر بخت پس جلال الدین محمد اکبر پادشاه محب علیان
 سپر میر خلیفه را به نشخیر سر زمین بهکریین فرستاده و او را بخار سیده غیر از قلعه بهکری نماند مملکت را متصرف شد سلطان
 محمود مضطرب شده عرض داشت به جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد که قلعه بهکری را بجز محب علیان بهکری
 که حکم شود می سپارم جلال الدین محمد اکبر پادشاه کیسوا خان فرستاد لیکن پیش از رسیدن او سلطان محمود
 بهکری با جل طبعی فوت شد کیسوا خان میانگی قلعه بهکری را در سندان و ثانیین و تسعایه بتصرف در آورده
 مدت شاهی سلطان محمود بهت سال بود

۹۸۲

مقاله دهم در ذکر سلاطین ملتان

معرض رای واقفان نامر میگرداند که ابتدای ظهور اسلام در بلده ملتان از زمان محمد قاسم شده و بعد از او تا
 سلطان محمود غزنوی احوال ملتان را به پیش کن در کتب تواریخ نوشته و در افواه نیز حکایات آن زمان دایر و سایر

مقاله دهم
 در ذکر سلاطین
 ملتان

مقاله دوم

۸۳۶

اینقدر در تاریخ ترجمه معنی غیره مرقوم است که سلطان محمود غزنوی قتل از تصرف ملاحظه برآورده مذمتها در تصرف آن دو دوران عظیم الشان بود چون دولت غزنویه رو به تنزل نهاد و ضعیف شد بلاد ملتان باز بجز قراصله درآمد و بعد از آن بعضی سلطان مغزالدین محمد سوم در آمده تا سنه سیع و اربعین و ثمانیا به دروست سلاطین دلی بود و در آن سنوات که در اقلیم هند ملوک طوائف بهم رسیدند در ملتان نیز حاکم علیمره شده عنان حکومت اندیاز کف پادشاهان دلی بیسرون شد و چند نقره از بیستم حکومت کردند

ذکر حکومت شیخ یوسف ملتانی

چون نوبت فرمانداری دارالملکت دلی سلطان محمد بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید در ارکان دولت خلی پذیرفت ولایت ملتان از مانت و باخت سپاه مغل که در قندهار و غزنین و کابل بودند زیر و زبر شده از وجود حاکم خالی گردید و مردم ملتان متفق شده در فکر تعیین حاکم شدند و چون بزرگی طایفه غوث الزمانی بهاء الدین ذکریانی ملتانی از آن رسیع تر است که بشیخ آن توان پرداخت بر آئینه انالی و اشرف اندیاز شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضه رضیه حضرت شیخ بهاء الدین ذکریانی ملتانی با و تعلق داشت در سنه سیع و اربعین و ثمانیا به پادشاهی برداشتند و بر مانتا بر خطه ملتان واپه و حوالی و حواشی آنها خطبه شیخ یوسف خواندند و او نیز بلازم بزرگی مشغول گشته خاطر جمهور متوطنان انقدر مستقی نموده بدانه لطف و احسان مرغ و لهمای زمینداران را بخود رام ساخت و رای سهره که سردار جماعت افغانان نگاه بود و قصبه سوی و آن نواحی با و تعلق داشت شیخ یوسف پیغام کرد که چون ابا عنجد ما را نسبت اخلاص و اعتقاد بسلسله ایشان هست معروض میدارد که چون مملکت دلی مشغول از فتنه و خلل است و درین اثنا سلطان بهلول کوه افغان خطبه دلی بنام خود کرده مناسب است که خاطر قوم نگاه بدست آورند و ما را از جمله شکر بیان خود گردانند تا وقت کار در جانش پاری خود را معاف نمانند و بالفصل جهت استقامت عقیده داراده دختر خود را بجزرت شیخ میدهم و بدامادی قبول میکنم شیخ ازین امر بغایت شادمان و خرسند گشته دختر را ی سهره را بر رسم سلاطین

۸۳۷

شیخ یوسف طائی

۲۰۶

مقالہ دہم

خویش در آورد و او گاہ گاہ بفضہ دیدن دختر خود از قصبہ سوی بلتان می آمد و تخفای لایق بخدمت شیخ مسکین کرد
 و شیخ بجهت احتیاط قبول و تجویز مسکین کرد که رای سحر و منزل در چشم زنان بگیرد و او ہم در بیرون شهر منزل گرفت
 تنها بدین دختر خود میرفت اما نوبتی حبیب مردم خود را آورد و روانہ بلتان کشت و خواست که بگری و عیال و دوستان
 شیخ را بدست آورده ملک بلتان شود و چون بنواچی بلتان رسید شیخ یوسف قریشی پیغام فرستاد که این تیرتہ جمع
 قوم لنگاہ بسراہ آورده ام تا ملاحظہ جمعیت من نموده فرزند آن خدمات فرمایند شیخ یوسف از جلد و ہر دو فن
 زمانہ فاضل شدہ حرف اورا بتقدات تلقی نمود و رای سحر بعد از گذاردن نماز واجب با یک خدمتکار بملاقات
 دختر آمد و بخدمتکار رفت و او را کہ در زادیہ خانہ بزغالہ را بکار در رساند و دم مذبح را کرما کریم در پیالہ ریختہ بیاورد و چون
 خدمتکار با مر مذکور قیام نمود رای سحرہ کاسہ خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد بر آورد کہ
 سگ من درد میکند و زمان زمان حبس و فرج زیادہ میشد قریب نیم شب و کلامی شیخ یوسف را بقصد
 وصیت حاضر ساخته در حضور انجماعت استغراق دموئی نمود در ثانی وصیت کہ مقرون بحسب و فرج بود خویش
 و قرابتان خود را کہ در بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبیدہ چون کلامی شیخ یوسف حال رای سحرہ بطور دیگر شنید
 میگردند در درآمدن خویشان و قرابتان او اصلاً مضائقہ نمودند و قصہ وقتی کہ اکثر مردم او نقلہ در آمدند باراً
 سلطنت سراز بہتر بیماری بر آوردہ نوکران معتقد خود را بجا است و پنجہائی بر دروازہ تعیین نمود کہ گذارند کہ نوکران
 شیخ یوسف از قلعہ بیرون بارگت در آیند انجاہ بجا تسلی شیخ یوسف در آمدہ اوراد استکبر کردند

ذکر سلطنت قطب الدین لنگاہ

چون رای سحرہ شیخ را بدست آورد و خطبہ و سکہ بنام کرده ملقب بسطان قطب الدین لنگاہ کشت و چون مردم بلتان
 بکومت اورا رضی شدہ با و بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازہ کہ سمت شمال قریب مزار مورد انوار شیخ السلام
 شیخ بہاء الدین ذکر یا واقع است بر آوردہ رخصت دہلی نمود و فرمود تا آن دروازہ را بخت پختہ چیدند و چنین گویند
 تا ایوم کہ سنہ ثمان عشر و الف است آن دروازہ مسدود است پس لوای حکومت برداشتہ بکار فرمای پرورخت

و چون شیخ یوسف بدلی رسید پادشاه بهلول لودی بی بکال اعزاز و اختتام پیش آمده دختر خود امر سلک ازدواج
 پسر شیخ که شیخ عبدالقد نام داشت کشته و ایام او را بوعده مستظر و مسرور خاطر میداشت و پشاه قطب الدین لنگاه
 در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد تا آنکه بعد از مدتی سده اربع و سبعین و ثمانمایه سلطان قطب الدین اجابت حق
 نمود و مدت سلطنت سلطان قطب الدین شاه شازده سال امتداد یافت

ذکر شاهی شاه حسین لنگاه بن قطب الدین لنگاه

چون شاه قطب الدین لنگاه متاع مستعار زندگی بملکت حقیقی تسلیم نمود بعد از او ای لوازم تعزیت امر او را کمال
 دولت شاه قطب الدین لنگاه پسر بزرگ او را شاه حسین لنگاه خطاب داده در ملتان و لواحق آن خطبه بنام او خوانند
 و او بنایت قابل دستند بوده سزاوار ورود الطاف خداوندی بود و در ایام دولت او پایه علم و فضل بلند شد
 و علما و فضلا تعزیت می یافتند و در عقوان دولت متوجه تسخیر قلعہ شور شد و چنین گویند که قلعہ شور در آن زمان پسر
 غازیخان بود و غازیخان مذکور چون شنید که شاه حسین لنگاه بقصد تسخیر اندیاز عازم است سامان مردم خود
 از قلعہ برآمد و در پیش رفته بشاه حسین لنگاه جنگ کرد و بعد از آنکه داد مردی و مرداکی داده از معرکه قتل
 رو بمیدان گریز نهاد و بشور نارسیده متوجه بهره کشت وزن و شمر زند غازیخان که در قلعہ شور بودند با سبب
 حصار داری پرداخته قلعہ را مضبوط ساختند و ایام مستظر و صلح کوکمت از جانب بهیرو چینوت و خوشاب
 که در تصرف امرای غازیخان بود می بودند لیکن چون محنت محاصره چند بزرگ داشتند و از رسیدن کمک مایوس شدند
 امان خواسته قلعہ را سپردند و روانه بهره گشتند و شاه حسین لنگاه چند روز در شور بجیت سرانجام مهات علی توقف
 نموده عازم قصبه چینوت گردید و ملک باجی که در آنجا بود روزی چند بجیت ناموس خویش محنت محاصره
 بخود قرار داده در آنجا مان قلعہ را سپرده بهمیره رفت و شاه حسین سرانجام سه صد غنوده بملتان مراجعت کرد
 و چند روز در آنجا قرار و آرام گرفته بصوب کونکر سواری فرمود و آن لواحق را تا حدود قلعہ دهنکوت بتصرف خود آورد
 و چون شیخ یوسف اکثر اوقات نزد شاه بهلول شاه لودی اطهار تعظیم و داد و خای میسر کرد و درین هنگام که شاه

ذکر شاه حسین لشکاه

۲۹

مقاله دهم

لشکاه بقلعه دیکوت رفت پادشاه بهلولشاه لودی بی فرصت غنیمت دانسته بارکشاه سپهر خود را که اسوالش در طبعه پادشاهان و بی دشمنان چونور گذارش یافته بقصد تسخیر ولایت ملتان رخصت فرمود تا تارخان لودی را بالشکر بجا بمراد بارکشاه شاه نامزد کرد و بارکشاه و تارخان لودی بکچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در آن ایام برادر حقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوست کرور بود خود را شاه شهاب الدین لشکاه نامیده بنی ورزید شاه حسین لشکاه لشکین نایره قلعه کرور را مقدم دانسته بچاح نچیل خود را با بجا رسانید و سلطان شهاب الدین را رانده بدست آورده بند آینه در پای او نهاد و متوجه ملتان گشت درین اثنا منبیا خبر رسانیدند که بارکشاه و تارخان در سواد ملتان قریب مضاری عمید که در جنب شهر است فرود آمده به تهیه اسباب قلعه گیری مشغول اند شاه حسین لشکاه شبان شب از دریا می گشتند که آخر شب بقلعه ملتان درآمد و بهما ساعت تمام سپاه خود را جمع آورده این سخن در میان آورد که از جمع سپاه توقع شمشیر زدن نبی باشد بعضی باشند که محبت عیال و اطفال دامن گیر ایشان باشد و اینجاست اگر چه بمصلحت شمشیر زدن بکار نبی آیند اما بمصلح و بیکر مثل حصار داری و بکثیر سواد لشکر و امثال آن بکار می آیند و بعد فهمید این مقدمه گفت بیکر پی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحصار داری مشغول شوند چنانچه دوازده هزار کس از سوار و پیاده خود را بکنک قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت بل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه و بی را پیش روی خود کرده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول خود پیاده شده حکم کرد که تمام سپاه با اتفاق سه صد تیر بردشمن حواله کنند و چون بار اول دوازده هزار تیر یکبار از خانه بکان بدرجست در فوج دشمن تزلزل و اضطراب عظیم پیدا نمود مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند و در مرتبه سیم رو بگریز نهادند و بطوری عجل دشمن در دل ایشان راه یافته بود که چون در زمان کرمین بشور رسیدند اصلاً اتفاقات بقلعه انجام کرده تا قصبه جینوت مطلقاً همان مراکب باز گرفتند و ازین فتح لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسانیدند چون بارکشاه و تارخان بقلعه جینوت رسیدند همانا از سلطان حسین را با سیصد نفر و بیکر بقول و عهد از قلعه بر آورده علف شمشیر کردند و سلطان حسین این فتح را فوزی عظیم دانسته اراده استخلاص قلعه جینوت بخاطر خود راه نداد و در بین ایام ملک سهراب و ووا بی که پدر اسمیل خان و قحان باشد باوم رسید خود از نواحی کج و مکران بخدمت شاه حسین

تاریخ فرشته

۲۳۰

مقاله دوم

پیوسته و شده حسین لشکاه قدوم ملک سحراب بلوچ یا بیخود مبارکت دانسته از قلعه کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام
ولایت با دو افروام ادجاگیر داد از شنیدن این جنس بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت شاه حسین لشکاه آمدند پس روز بروز
جمعیت او زیاده میشد و شاه حسین لشکاه بقیه ولایتی که برکنار رسند محمود و آبا دانست به بلوچان و دیگر نخواه نمود
در قده رفته از سیت پورتا و مینکوت تمام ولایت به بلوچان لعلق گرفت و بعدین ایام جام بایزید و جام ابراهیم
که بزرگ قبیل سبیه بودند از جام نند که حاکم ولایت سند بود در بخشیده بخدمت سلطان حسین پیوستند و تفصیل
این اجمال است که ولایتی که مابین تهنه و بکر واقع است اکثر اولاد سیت بقوم سبیه که خود را از اولاد جمشید میدانند
لعلق داشت و چون قوم سبیه بشبانست و شجاعت از جمله قبایل سبیه ممتاز بودند جام نند که از قوم سبیه بود و خود را
نیز از اولاد جمشید میدانستند و ایام از ان قوم خایف می بود اتفاقا میان سرداران سبیه عداوتی پیدا آمد جام نظام الدین
اکمشور بجام نند این امر را نعمت بزرگ تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی
بودند گرفت در صورت جام بایزید و جام ابراهیم از جام نند خاطر آزرده شده متوسل بشاه حسین لشکاه
داد ولایت سور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مقرر دانسته هر دو را رخصت جاگیر نمود چون جام بایزید
از ضایل علی بهره ور بوده و ایام بابل فضل صحبت میداشت و در آن نواحی بر جا که فاضلی می شنند که میباشد نقد احوال
او میگرد که او پی خستیار مجلس رسیده از دستغ میکشت و چنین گویند که محبت بام بایزید بابل فضل بر تبه
بود که شیخ جمال الدین قریشی که از فرزندان شیخ عالم قریشی باشد و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده
بود با وجودی که حواس ظاهری او مختل گشته بود به تکلیف تمام شغل وزارت داد و جمیع مهمات ملکی با وجود جمیع
کرده خود بصحبت ابل فضل میگذرانید و بنوعی تقلید احکام الهی مینمود که نوبتی در شور عمارتی طرح انداخت
اتفاقا کنجی در آنجا پیدا آمد دست تصرف از آن باز داشت و تمام و کمال بخدمت سلطان فرستاد سلطان
ازین عمل اعتقاد عظیم بهم رسید و چون سلطان بهلول بر حمت حق پیوست و نوبت فرمانروایی سلطان
سکندر رسید سلطان حسین مکتوبی تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح استی
وصل در میان انداخت چون نسبت شریعت پرستی بر سلطان سکندر غالب آمد رضا بصلح داده چنان صلحت

که از

شاه حسین لنگاه

مقاله

که طرفین طریقه اتحاد را مسلوک داشته خیز خواه یکدیگر با شدند و سپاه بیچکدام از خود تجاوز ننمایند و هر کدام احتیاج بکومت و مدد و معاونت واقع شود و بگیری از امداد خود را معاف ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شده بشهادت امراء اعیان مملکت مرتین کشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت کرد و چنین گویند که سلطان حسین بشاه مظفر شاه کهرائی طریقه مراسلت مسلوک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسایل مفسوح می بود نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بغضایل و کمال آراسته بود بصیغه رسالت بخدمت سلطان مظفر فرستاد و بغاضی گفت که بیگم رخصت از سلطان مظفر استمد عا خواهی نمود که خدمتکاران را با تو همراه سازند تا سیر منازل سلطان نمای عوض سلطان حسین از آن مقدمه آن بود که قصری بسا به قصر سلطان کجرات در میان طمان تعمیر نماید چون قاضی محمد با حمد آباد رسید و بخت و پدیا گذرانید و در وقت رخصت استعدای که بان مامور شده بود نمود سلطان مظفر خدمتکاران را از بغاضی محمد بسمه نمود تا جمیع منازل بتفصیل بنمایند و چون قاضی از کجرات بلتان آمده بعد از ادای رسالت خواست که شمه از خوبیهای منازل شاهان کجرات معروفه دار پس گفت که زبان در بیان توصیف آن عمارت لال است لیکن گستاخی نموده بعرض میرسانم که اگر محصول کلبا تمام مملکت طمان به تمسیر مثل قصری از آن تصور خرج شود معلوم نیست که با تمام رسد سلطان حسین از شنیدن این سخن منموم و محزون کشت عماد الملک توکلت که شغل وزارت تفویض او بود قدم جرات پیش نهاده معروفه داشت که بقای ملک تا قیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت باعث حزن آنست که لفظ شاهی بر من اطلاق نموده اند و از معنی شاهی محروم و با وجود آن حشر من روز قیامت با شاهان خواهد بود و عماد الملک توکلت گفت خاطر شاه ازین رهگذر کدره طول نباشد زیرا که حق سبحانه و تعالی هر مملکتی را بغضیلتی مخصوص ساخت که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت کجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگر چه زر خیز است و اسباب تنعم و انبساط حسن میسر میشود فاما مملکت طمان مرد خیز است چه بزرگان طمان هر جا که رفند معزز و محترم گشته و بحدقه دانند که از طبقه علیّه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکر یافته اند پس سره چند کس بر طمان یافته اند که در جمیع کمال بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پسرش دختر داده چه مقدار خوشنجام میدارند ترجیح در نزد ایشان

از طبقه بخاری پسند کن در راج ملتان موجود اند که در کالاست ظاهری و باطنی بر حاجی عبدالوهاب شرف دارند و از طبقه علما مثل مولانا فتح الله و شاکر و او مولانا غنیمت الله از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند که اگر میسر و مستان بود این عزیزان افتخار کنند و این معنی بیهوده نباشد چون از تقسیم سخنان عماد الملک بعضی رسایند و سخن بدل بسط شد و چون سلطانزاکر شن در یافت پس بزرگت خود را که فیروز خان نام داشت فیروز شاه نامیده خطبه بنام او خوانده خود بعبادت و طاعت مشغول گشت و شغل وزارت به دستور قدیم بعماد الملک توکلت مسلم داشت

ذکر حکومت فیروز شاه بن حسین شاه لنکاه

چون فیروز شاه لنکاه بی تجربه بود و قوت غضبی بر سایر قوای او حاکم و مسلط بود سعادت از وجود سخاوت بهره برداشت و او هم بر بلال و لد عماد الملک که از فضیلت بهره داشت و بد دیگر کالاست آراسته بود حسد میرد نوبتی یکی از غلامان خود گفت که بلال اموال پادشاهی را تصرف نموده میخواهد که منتهی بر بگیرد و مردم را با او بجهان خود ساخته تصدی شغل سلطنت کرد و ولایت دولت آنت که پیش از قتل علاج سفیدان باید نمود و انعام بی عاقبت اندیش مصدق قتل بلال گردیده منظر فرصت می بود اتفاقاً روزی بلال بگریختی رفته بود و بعد از فرار میخواست که بشهر بیاید انعام از کین گاه تیری بصدوق سینده او حواله کرد که از پشتش ستر بیرون کرد بلال سیکناه پانجا جان بجان قنبر بن سلیم نمود عماد الملک در مدت قلیل فیروز شاه را از سر داده استقامت سپر خود بر وجه حسن گرفت و چون در کبریا این مصیبت بشاه حسین لنکاه رسید عمان صبر بدست جزع و تسرع سپرده زار زار گریست و بجهت حفظت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولیعهد خود گردانید و بدستور سابق مهمات را بعماد الملک سپرده اصلاً اظهار بخش و کدورت نکرد و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو صورت حال میدانی و از درد دل من خبر داری چرا ندیدی منی اندیشی که انتقام خود از این حرام نمک بگیریم جام بایزید بخور، شش تمام قبول این امر کرده رخصت انصاف یافت و شب بنامی گفت تا در لشکر او نماند که سلطان از ما سامان و حاجب طلبیده علی الصبح جمع مردم بر ابق پوشیده و مسلح شده بدرخا

فیروز شاه لنگاه

۳۳۳

مقاله دوم

فاخر شوند چون مسباح شد جام بایزید با مردم خود مسخ و مستعد شده بدر خانه آمد و خبر بشاه رسید بعد از آنکه
 فرمود تا رفته از قرار واقع سامان واجب جام بایزید به بنید جام بایزید فی الحال ملازمان مستعد را فرمود تا
 حماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و شاه حسین لنگاه به ساعت شغل و زارت بجام بایزید تفویض داشته
 اما لقی محمود خان بن فیروز شارا اضافه وزارت فرمود و بعد از چند روز شاه حسین لنگاه روز شنبه بیست و هشتم
 سنه ثمان و شمایه و بقولی اربع و شمایه ازین جهان درگذشت و مدت شایب او بقولی سی و چهار و بقولی سی و
 دو سال بود از قلم متوقف طبقات بهادر شایب در میطلب و دو سه سهو صادر شده یکی آنکه محمود خان را پسر شاه
 حسین لنگاه گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز بعد از محمود خان نوشته و دیگر آنکه شاه فیروز شاه را برادر
 محمود خان قرار داده در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه لنگاه است و جلوس او بعد تا فیروز شاه

لنگاه بن شاه حسین لنگاه بود و ذکر شایب شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه حسین لنگاه درگذشت روز دیگر یوم دو شنبه که بیست و هفتم صفر باشد جام بایزید با اتفاق امرا و ارکان
 دولت و اشراف شهر موجب وصیت شاه حسین لنگاه شاه محمود شاه را شایب برداشته ابلاص نمود و چون
 او خرد سال بود از زل پرست شده او باش و اجلاف را کرده آورده او قاتلش به تسخر و استهزا مصروف
 میشد این سبب آنکه بر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند و بعد از آنکه مردم او باش در مزاج او تصرف
 بیافتنند همگی بیعت بر آن مصروف داشتند که مزاج شاه محمود شاه را نسبت بجام بایزید معروف سازند و از
 برای حصول مطلب تدبیرا کردند و جام بایزید این معنی را مکرر شنیده از منازل خود که بکن رآب چناب
 یکسری سفی ملتان آبادان ساخته بود بمشرفی آمد و مهمات ملکی را بهمانجا برداخته اوقات
 بطایف میکردانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید معتد مان بعضی تمهبات را بجهت تمهیل
 مال و معاطه طلبیده بود و چون از بعضی نزد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی
 اینجاعت را ترا شنیده بجهت عبرت دیگران بر خسر سوار کرده بگردانند بدو کویان رفته سلطان محمود گفتند

که جام بایزید در سیاست و امانت رسانیدن بعضی از خدمتکاران خاصه شروع کرده خود بدیوان حاضر نمیشود و پسر خود عالمخان را میفرستد صلاح دولت در آنست که عالمخان را در مجلس امانتی بایزید رسانند تا در حالت و شان بایزید قوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و عالمخان جوانی بود قابل و در حسن سیرت و صورت از اقران خود ممتاز بود اتفاقاً روزی بسلام سلطان محمود آمد یکی از مجلسیان از او پرسید که ائمه و فلان معتمد چه نقضیری واقع شده که جام بایزید موی سر ایشان تراشیده امانت رسانید انصاف آنست که در عوض آن موی ترا باید تراشید و چون این قسم سخن هرگز بکوشش عالمخان نرسیده بود اعتراض شده گفت مروکت ترا نرسد که در مجلس شاه بمن اینچنین سخن بگویی بمنزله این سخن با تشکر نرسیده بود که ده دوازده کس از اطراف و جوار بعالمخان در آویختند و بار اول کار یکم ساختند آن بود که دستار از سر عالمخان برداشتند انگاه شروع در مشت و کله بازی محابا کردند در نیونت عالمخان هزار محنت خنجر از خلاف بر آورده دست بالا کرد و بجهت اتفاق نوک خنجر پیشانی شاه که میبایخی انجماعت که بیکدیگر تلاش میکردند ایستاده میکرد و رسید فریاد کنان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شد و انجماعت که بعالمخان در آویخته بودند دست باز داشته متوجه شاه شدند و عالمخان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت و چون بدروازه رسید دید که مقفل است بقوت بر چه تمامتر تخته دروازه را شکسته بیرون رفت و فوطه از نوک خود گرفته بر سر بست او را راه نهاد و چون بخدمت جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد او گفت ای عزیز از تو حرکتی بوجد آمده که باعث شرمندگی دو جهانی گشته حالا چون علاجی دند بیری نیست بقدم استیصال بشور و تمام لشکر را بربعت بفرست که تا شاه محمود شاه لنگه شکر خود را فراهم نیاورد من تو را نم خود را بتورستند عالمخان بهمانساعت روانه شور شد و چون لشکر او بربعت برفت و باد ز شور رسید جام بایزید طلب کوچ نواخته او نیز متوجه شور گشت و شاه محمود شاه بعد از استماع این خبر جمعی از اماران بر رسم تعاقب تعیین کرد چون افواج طرین مرتب یکدیگر رسیدند جام بایزید بر کشته استاد دوازده جانبین جوانان کار آمدنی جدا شده تردد نامی برداشته نمودند آنسر جام بایزید انجماعت را شکست در راه شور پیش گرفت چون بسور رسید جمله جام بایزید شاه سلطنت

محمود شاه لنگاه

۲۳۵

مقاله دهم

شاه لودی خوانده تمام ماجرا داخل عیینه نوشت و بخدمت سکندر شاه لودی فرستاد و پادشاه سکندر لودی فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاده فرمان دیگر بنام دولتخان لودی که حاکم پنجاب بود نوشت که چون جام بایزید التاجما آورده خطبه بنام ما خوانده است باید که از احوال او خبر دار بوده خور از اعداد و اعانت او ستا نذارند و هرگاه که او را بگویم حاجت شود خود بگویم او بروند و بعد از چند روز شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را جمع نموده متوجه شورکشت و جام بایزید مع عالخان با تعلق مردم خور از شور بر آورده چند کرده استقبال نمود و خطی بدولتخان لودی نوشته از حقیقت آن اعلام نمود در میان شاه محمود شاه و جام بایزید جناب قائم بود که دولتخان لودی با عساکر پنجاب بگویم جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت شاه محمود شاه فرستاده طرح صلح اعدا و آخر الامر بی او مصالحه برین امر تدار یافت که آب را وی بنامین عدا باشد و بیس کس از خود متجاوز نماید و دولتخان لودی شاه محمود شاه را بملتان فرستاده جام بایزید را بسور رسانیده خود بلا بسور آمد و با وجودی که مشرک و کافر بودی در میان آمده بود کار صلح چندان استقامت نیافت در خلال این احوال میر عباد کردیزی با دو پسر خود میرزا شهید و میر شهید از جانب سولی بملتان آمدند و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود آورده که اول کسی که در میان مذکور شیعه رواج داد و میر شهید بود و همین تدارک نگا کرده در شرح و بطن آن نگاشته و نه نوشته که میر عباد کس بود و اصل و نسب او چیست و پسر او میر شهید در جهان عصر کوبه در رواج مذہب شیعه توفیق یافته القصد چون ملکت سهراب دوابی در پیش سلاطین لنگاه عزت تمام داشت و بنا برین میر عباد کردیزی در اینجا نتوانست بود التاجما بایزید آورده جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده پاره از ولایت که در وجه خاصه خود مقرر کرده بود میر عباد کردیزی و فرزندان او داد و این جام بایزید مرد محسن و کریم القدات بوده بر نقد احوال علما و رعایت صلی محمول بوده چنین گویند که در ایام مخالفت و ظالمان و ادراکات علما و صلواتیها انداخته از شور بملتان میفرستاد و از سبک احسان او نسبت به پنجای ملتان پی در پی میر رسید اکثر مردم بزرگت وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی را بخوابش تمام طلبیده بود از آنجمله خدمت ملا عزیز الله را که شاکر و ملاحظه القدر بود بسور استعدا نموده و چون مولانا حمید الله قریب بسور رسید با عاز او را بشهر در آورده تکلیف بجز مسزای خود برده بجز مستکاران خود نیز

تاریخ فرشته

ع ۳۳

مقاله دهم

که تب بردست مولانا بخینند بعد گفت که آن ابراهیمت از دبا و برکت در چهار گوشه خانه ریزند و از شیخ جمال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب منقولست و اگر چه در مطلب و غلی ندارد اما بجهت عونت و ایقاع از نوم غفلت مرقوم قلم مسکین رسم میگرد حکایت کنند که چون حضرت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام بایزید اعسوز و احترام پیش از آنکه انبای زمان مترصد بودند بوقوع رسید مولانا را بجز مسرای خود برده و با ما را فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جمال الدین قریشی از روی تسخر شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام بایزید و عا میه سازد و مسکوبید که عرض از احضار و امان در پیش مولانا آن بود که چون مولانا محبت و شرف آورده اند کلام که نظر سخنان مولانا برو واقعه شده باشد اعلام بخشند تا فرستاده شود مولانا جواب گفت که معا و الله او میزاده بر کز نظر بد عا مان دوستان خود کرده باشد و معینا عمر و سال فقیرین تقاضا نمیکند و چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام که اری نمود جام بایزید گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست پس مولانا منقل شد گفت کردن آن شخص شکسته باد که این عمل از او بوقوع آمد و پی آنکه جام بایزید را طاق است نماید راه وطن پیش گرفت و تا بجام بایزید خبر رسید از سر حد او گذشته بود آخر الامر آنچنان شد که بر زبان مولانا رفته بود چه که بعد از آنکه شیخ جمال الدین از خدمت سلطان سکندر بشور آمده شبی از جام پایش خطا کرده بشور آمد و کرد و نشر خود شکست و چون ظمیر الدین محمد با برپادشاه در سنه ثلاثین و تسعایه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دکن گشت منشوری میرزا شاه حسین ارغون حاکم نته فرستاد که ملتان و آنحد و دراک با و مرحت شده بود متصرف کرد و میرزا حسین شاه ارغون از نواحی قله بهکر از دریا عبور نموده صرصر قهر آلهی و زیدین گرفت و سیلاب پنی نیازی جاری گشت شاه محمود شاه لنگاه از شنیدن این خبر بر خود کوزیده سپاه را جمع نمود و منزل از شهر ملتان برآید شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکرای ملتان مدسر الله تعالی سرالعهسز بود بصفت رسالت نزد میرزا شاه حسین ارغون فرستاد و مولانا بهلول را که در حسن عبارت و ادای ساعده و جیه روزگار بود باشیخ بهاء الدین قریشی همراه ساخت و چون بلشکر میرزا شاه حسین رسید میرزا عونت و احترام ایشان بسیار نمود و بعد ادای رسالت میرزا در جواب گفت که آمدن من بواسطه تر

محمود شاه لنگاه

۹۳۶

تسلسل

سلطان محمود شاه لنگاه وزارت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکر تباری ثانی است مولانا بهلول گفت چنانچه
که تربیت شاه محمود شاه بطور اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بروی
تربیت او کردند و دیگر شیخ بهاء الدین خود بخدمت آمده چه احتیاج تصدیق کشیدست و چون این سخن بجای
شیخ بهاء الدین بر گشته نزد سلطان محمود آمد شش شاه محمود شاه لنگاه در گذشت و زعم بعضی از مردم آن بود
که لسنکر خان که غلام این سلسله بود صاحب خود را زیر داده بگشت و رسنه احمدی و ملائین و تسعایه بود ایام سلطنتش

۹۳۱

بیت و هفت سال بود ذکر سلطنت شاه حسین ثانی بن شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه محمود لنگاه بگذشت اکثر مردم قوم لنگاه و لسنکر خان که مقدمه لشکر شاه بودند علم مخالفت افرشته
بیرزا شاه حسین ارغون پویند و تربیت دلخواه یافته قضبات طراز سنجر ساختند و بقیه امراء لنگاه جیران
شده روانه ملتان گشتند و اینجا پسر شاه محمود شاه لنگاه را که بنور طفل بود شاه حسین لنگاه خطاب داده خطبه بیام
او خوانند و اگر چه اسم شایبی بود اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد شاه محمود شاه لنگاه بود
اسم وزارت بر خود نهاده همات را پیش گرفت و از روی تجسس با وجودی که آذوقه یکماهه ملتان نداشت قرار بر حصار
داری داد میرزا شاه حسین ارغون فوت شاه محمود شاه را واسطه فتح ملتان دانستند اصلاً فرصت ندادند
جلو بر آمده حصار را متبل کرد و چون محاصره چند روز بگذشت مردم سپاه از گرسنگی با اضطراب آمدند
و نزد شیخ شجاع الملک بخاری که عمده خردی ملتان از پیش او بود آمدند و گفتند هنوز اسپان مانده اند
و تا در خود قوت می یابیم بهتر است که تقسیم افواج نموده متوجه معرکه جنگ شویم باشد که باو فتح و نصرت بر ما
و دیگر حصار داری با مسید مدو کوکاک می باشد و آن خود از هیچ جانب امید نیست شیخ شجاع الملک
در مجلس جواب نداد و فاتا در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبید و گفت بنور شایبی شاه حسین لنگاه سرداری و
مداری کفر فته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم ظن غالب است که اکثر مردم ما با ما میدر عایت رفته میرزا شاه حسین
ملازمت کنند و جمعی فلبس که ناموس دارند در آن معرکه پای افشرده گشته شوند از مولانا سعد الدین لاهوری

که از آن فاضل وقت بود منقول است که میگفت که من در آن ایام در حصار طمان بودم چون محاصره سپند ماه گذشت و افواج میرزا شاه حسین داخل و محاراج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متغیر نمیتوانست که از بیرون بایل قلعه بروی رسانند یا شخصی بیرون تواند رفت آخر کار در قلعه بجا می رسید که اگر حیانا کر به پاسکی بدست می افتاد و لو آنرا بر تکف طمان و بزه میوزوند و از بیمه غریب تر آنکه شیخ شجاع الملکات جاوانام حاجی را که لبرواری ششصد و پیاوه قصباتی مقرر نموده حراست قلعه با و تا نزد کرده بود آن بد بخت در خانه بر که کمان غله میدانست همراهمان در خانه آن بیچاره را بتاراج میرد ازین عمل نا بهوار مردم دست بد عا برداشتند و بمضمون نعم الانقلاب ولو علینا زوال دولت شیخ شجاع الملکات از غلامیوانستند و با آنکه هر که از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تیغ خون آشام میشد مردم آنرا بخودت سر داده از بالای قلعه خود را بجنون می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب ایشان اطلاع یافته مردم خود را از کشتن بازداشت و بعد از آنکه محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر که از شور و شتابی و طابین و تسعایه بود نوکران میرزا شاه حسین بقلعه درآمدند و دست غارت از آستین بیداد بر آورده شروع در قتل و غارت کردند در منجور ت باو پی نیازی و زمین از بیفت ساله تا هفتاد ساله به بند رفت و هر که کمان زد داشت انواع امانت و اینها باور ساینده هم مولانا سعد الله لایبوری از احوال خود حکایت میکند که چون حصار مستر شکر از غنیه شد و جمعی بخانه من درآمدند اولاً پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر سن داشت قرار گرفته تمام علوم در کس کفته بود و در آخر عمر یار ساخته بود به بند بروند و از صفای منازل و نژاد است عملاً کمان زداری برده شروع در امانت کردند و دیگری در آمده مرا به بند کرده تحفه وزیر و سلطان ساخت اتفاقاً وزیر در صحن سدرای بر تخت چوبین نشسته بود فرمود تا بندی بر پای من نهادند و یکسره آنرا به پای تخت محکم کردند و اشک چشم من اصلا نمی ایستاد و بیشتر گریه بحال پروراشتم بعد از ساعتی وزیر مجرب طلبیده قلم اصلاح نمود و بخواه که چیزی بنویسد بخاطر من رسید که به خوش باشد که تجوید و صنوموده چیزی بنویسد قصار چنان شده بر ما و براج درآمد چون در سراج کس نبود من خود را بخت قریب کرده این بیت قصیده برده را نوشتم فما لعنت الاله قلت اللفهاهما وما یقلک ان قلت اشفق بهم بر کاخ که وزیر برای کتبت بر آورده

۹۳۲

شاه حسین ثانی لنگاه

۳۳۹

مقاله پنجم

بود و هشتم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت و بعد از ساعتی که وزیر بجای خود تشریح کرد
خواست که چیزی بنویسد و دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده بر اطراف خانه نگاه کرد چون در خانه به عکس رانند
بن متوجه شده گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید و چون نام پدر بودم برخاست و بندهای پای من برداشت
و پیوسته خود بمن پوشانیده همان ساعت سوار شده بدیوان خانه میرزا شاه حسین رفت و مرا از نظر میرزا گذرانیده حال
پدر بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفتیح کرده آوردند اتفاقاً در آن ساعت که پدر را در نظر میرزا رسانید و پدر
پدایه فقده در مجلس میرزا مذکور میشد بکلمه میرزا خلقی بمن و خلقی به پدر دادند و پدر با وجود تقصیر خاطر شروع در سخن کرد
و مراتب سخن بنوعی تفسیر کرد که خضار مجلس والد و شفیقه شدند میرزا در همان مجلس بتوابعی فرمود
که هر چه از مولانا رفته باشد بهر رسانیده و امانت دار که بهم نرسد قیمت آن از سر کار بدهند و به پدر تکلیف
پراه خود نموده پدر در جواب گفت که ایام عمر سرب آمد حالا وقت آخرت است نه وقت بهر ای و آنست
شد که پدر میگفت چه بعد دو ماه بچار رحمت حق پوست آغصه حصار ملتان سخن شد و میرزا شاه حسین شایسته
لنگاه را گرفته بموکل سپرده شیخ شجاع الملک بخاری انواع امانت رسانیده پر روز مبلغ کلی از او میگردند تا بر سر لین
کار رفت و چون دیرانی ملتان بجدی رسیده بود که بخاطر بیخ احمدی نمیرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کاکا
ملتان سلسله الحاشیه خواجه شمس الدین را بجا است ملتان گذاشت و لنگر خانرا پیشدست او ساخته بصوبت
مراجعت نمود و لنگر خان مردم پر اکنده را دلا سا کرده باز ملتان آبادان نمود و با اتفاق ایشان خواجه شمس الدین را
خواجه وار بدر کرده از روی استقلال ملتان متصرف شد و چون فرودس مکانی ظمیر الدین محمد با بر پادشاه
شمار شد امر پادشاهی به همایون پادشاه قرار گرفت آنحضرت ولایت پنجاب را به کامران میرزا جاکیر فرمود
و میرزا کامران خود را فرستاده لنگر خانرا بخدمت طلبید و چون لنگر خان بلاهور آمده بخدمت میرزا مشرف
شد میرزا عوض ملتان مایل بلنگر خان مرحمت فرمود و بیرون لاهور بجای بکوت لنگر خان مقیم فرمود
که الحال بدایره لنگر خان اشتهار دارد و یکی از محاللات لاهور گشته و از آنوقت ملتان باز در تصرف پادشاه
و بی در آمد و از انتقال میرزا کامران بشیر شاه افغان سور و از بسلیم شاه سور و از بلدی و باز بجلال الدین محمد

اکبر پادشاه و از دینورالدین مخدوم جاکیر پادشاه فازی مستقل کشته چنانکه هر یک بجل خویش مذکور خواهد گشت

مقاله یازدهم در بیان جماعتی که در کشمیر جنبت نظیر فرمانروایی داشتند

کشمیر از مشاهیر ممالک عالم است با انواع اطایف مشهور و بفریب اوضاع مذکور میرزا حیدر ذوالفلاک که بعد ازین احوال او نوشته خواهد شد کتابی تصنیف کرده در اینجا از روی عین الیقین شمه از نو اورا شرح داده و درج نموده است این اوراق چون اعتماد بر صحت اقوال او هست درین نسخه شریف ثبت نمایند و سبب آنکه جلکهای کشمیر از جانب ملکی که عبارت از مابین جنوب و مشرق باشد بطرف دکن واقع است دو طرف او کو بهماست و زمین هموار است بطول صد گز است که قریب سی و سه فرسخ میشود و بعضی مواضع بیست گز است و کمتر جاها ده گز است و بعضی تمام اراضی وی بچهار قسم منقسم میشود یکی زراعت آبی است که در آن زمین زعفران نیز خوب میشود و دوم لالی استیم باغی چهارم میدانهایی است که بر کنار رود خانها واقع گشته که گلهای آن سه برکه مخلوط بیخه و کرس و سفیل و سوسن و سنبل و سنبل و یاسمین و زنبق و انواع گلهاست و درین زمین از کثرت رطوبت زراعت خوب نمیشود بنابراین دیران افتاده است و آنرا بباب نظر کی از لطایف انداز میداند و از آن محله ظاهر است که کشمیر بخلاف هندوستان بطریق ولایت ایران چهار فصل دارد و حرارت هوای آنست که در عین تموز چنان معتدل دارد که آسباج بر وجه نمیشود و هوای رستان او با وجود کثرت برف چنان معتدل است که بجزارت غریزی آسبی رسد لیکن گاه گاه که تاب شعله خورشید حالت تاب نباشد طابع با بجزارت آتش باد و غیره حاجت می افتد بنا که گفته اند طبیعت کردون غبار دارد و طبع مشوش است امروز روز باد و خورگه آتش است و از نسیم غبر شمیم بهار او فوای و نغمت فید من روحی ظاهر است سبز او مضمون بخرج الحی من البیت با هر انهار جاریه او در حدائق معمرات یاد از جنات تجوی من جنتنا الا غدا و مضمون آیه کریمه لم یخلن مثلما فی البلاد و صدق آیه بلای طیبه و و ب غفور سید بد و گلهای آتشین او طعن بر آتش خلیل میند گلهای کوهی و صحرا می او که از باران رحمت الهی سیراب است با گلهای باغ

در وقایع احوال کشمیر

۱۴۴

مقاله یکم

دوستان دعوی همسری نموده از سرزنش خود روی ابا و اجتناب مینمایند و میگویند بیعت درین
چنین چه زنی طعن نام بخورد روی چنانکه پرورشم میدهند میرویم دکلهای گلستانی از آن بمنزبان اگر چه در چو دانه بند
اما در کمال شکفته روی با اهل دل این مصراع میخوانند خود رفته و گریه باشد بر بسته دگر و قلال جهال
کشمیر از سر سبزی سر با فلک کشیده و دامن کوههای پای تراست در دامن لطافت کشیده از پاکیزگی آنها چه گویم و چه
نویسم هر آنچه از جهال شامع فرو میریزد غلط در عالم انداخته و آنچه در انهار میرود یا داز روان داده بیعت
آتش چو کلاب هر طرف کشته روان خاکش نزمین جنت آورده نشان عمارات عالیه انملکت چوب ساج و لوراست
و اکثر آنها چاشنی است که هر آشیانه مشکبوی آنها و حجرها و غزفات و محارجات مطبوع و بدایع نمایش آنها
از بیرون بجهت که بر که بنظر آرد و بخت بخت بدندان تعجب گیرد اما از درون انقدر نیست که از زبان گفتن
بازارها و کوههای شمس و قصبه سنگ تراشیده است لیک بازارها بطرح واقع نشده و غیر برز و خورده فروش در
دکانهای باشند بقال و عطارد قعای و آتش برز و نانو و میوه فروش که زیب و زینت اسواق اند در دکانها
نی نشینند و بل حسرت در گوشه خانههای خود کار میکنند اما در بیوقت که نشین امرای جناب می شده شنیده میشود که اولا
صنعتگران در دکانهای نشینند و رسم اول تغییر یافته و از نو که شوق و آلبالو و کیلاس و اکور و عناب و رمان و
تفاح و سفر جسل و شقالو و فندق و چار معسنه و انجیر همه قسم میوه خوب و فراوان میشود و غیر از شوق توتهما
دیگر بسیار خوب است اما خوردن آن در انملکت متعارف نیست محض برای تحصیل ابریشم درختهای شوق را نگاه
میدارند و کثرت میوه بجهت که در وقتش رسم خرید و فروش نیست و باغات او دیوار ندارد هر که خواهد میبرد
و میوه میخورد و منع آن در آن دیار متعارف نیست و چون در نینت انملکت بصرف پادشاهان و پهلوی و لاهور در دنیا
بود آمد و شد بخورد و چنانکه می باید معمول نبود بعد از آنکه در سده حسن و سعین و شمای کشمیر بخوزه دیوان جلال الکتی
محمد اکبر پادشاه در آمد مردم صاحب طبع بد انصوب مترود کشته در تعریف انملکت اشعار خوانند چنانچه فیضی را
بیعت هزار قافله شوق میکند بشکیر که بار عیش کشاید بعره کشمیر تبارک الله از آن عرصه که در
۱۰ درون نگار خیال است و نقش بند ضمیر هوای او متغی چه فکر است نقاش زمین او متلون چه تصویر

تاریخ فرشته

مقاله یازدهم

بطرزهای گزین کارخانه ابداع به نقشهای عجب کارنامه تقدیر
 گیاه او توان گفت روح را اکسیر بن موافقت آب او چو با ده و گل
 پیش فیض نمیشد و مسموم هم می دی داردی بهشت و بهرین
 بهر طرف روی از نهر فیض مالا مال بزار چتر چو شسته چون دل خسر بر
 که سرزند همه عناب از نهال زیر بجزیم که چه آنقدر است از نیست
 شراب خور و چو ریغان بجای آبنا که تشنگان بوسن ایمن بود به
 بقل در تک و ناز و بهر در زود کسیر بقیه ز معمول آیه است بخله
 کند مشا به نصف آینه در جرم سما شعاع کوه که در قد چشم خیز
 کند از قف این با ده بر کن کل نظیر شمس سب و به مغز روح را در تریب
 بجز معترف در شمار میوه و گل که هست بر قد معنی لباس مذر ضمیر
 قید غادر تعریف کشمیر گفته و این دو بیت از اشعار او است **بیت**
 کرمی که بابت که بابل و پرایه بگر که ز فیضش چه بود کوه کینا جا بیکه خزان در رود اینجا کوه آیه
 دشمنی در تعریف کشمیر بجوی طبع کرده است و امحی چنانست رباعی کسانیکه آفاق گردیده اند رسالت
 در وصف بوده اند بتعریف کشمیر کشمیریان هشتی پر از دوزخی دیده اند عجاایات کشمیر بسیار است
 از انجمن تجا نهایی آن ناحیه قیاسا صد و پنجاه بلکه بیشتر باشد همه از سنگ تراشیده بی کج و ساروج بر زیر یکدیگر جو
 نهاده اند که در درز او کنجایش کاغذی نیست طول بر سنگ سه کز است تا بهشت کز و عرض آن یکت کز است
 تاخ کز بوی عیبه عقل در بد و نظر از او بدون و کار فرمودن او با او مستناع میکند اکثر آنها بر یک طبع اند محوطه مربع بر ضلع
 او کامیش سبده کز در قناع دیوارش در بعضی مواضع کسی کز باشد و بعضی جاها کمتر درون محوطه عمارتهاست
 یکی بر بالای ستونهای سنگی در عرض طاقها شش سد کز و چهار کز و در بعضی جاها آن شش و تقاضا ویرانست
 بعضی

غبار او بتوان خواند چشم را در
 بجان مناسبت آب او چو شکر و شیر
 ضرول او متشابه ز اعدال هوا
 که آب و خاک در او اینچنین بود تا شیر
 ز اعدال هوا شش سگفت نیست شکفت
 که بر نظاره نیار و نظر بصر قدیر
 حباب آن می بینش شوم که هست چون
 اگر از و فکری قطره بچشمه تیر
 اگر دماغ لطافت شود کلا طلب
 نسیم به کف دست زوق در نظیر
 و مولانا عونی شیرازی رحمة الله علیه نیز

در وقایع احوال کشمیر

۳۴

مقاله پنجم

بعضی بصورت خنده و بعضی گریه که هر که آنرا می بیند حسرت آن میشود و در میان کرسی عالی است از سنگ تراشیده و بالای آن کرسی رنجیست و این عمارت را چندان شرح و بیان است که نوشتن ماست نمی آید و همچنان عمارت در تمام عالم کی تواند بود و دیگر در طرف کشمیر طرف بریک نام ولایتی است و در بنجاشته است و در پای بنجاشته موضع حوض یعنی است و در آن پستی سوراخ نیست تمام سال خشک میباشد چون تیرا عظم بر برج ثور در آید از آب روزی دوسه بار غلیان میکند بنوعیکه آن حوض پر شود و یک استیاد و بسیار از درختن گیرد و باز سنگین باشد چنانکه بغیر سوراخ در جای دیگر آب نماند چون فصل ثور بگذرد و دیگر در تمام سال خشک شود و آن سوراخ را هر چند انباشته بکج و ساروج محکم سازند در آن فصل همه آنرا بیرون انداخته آب بیرون آید و دیگر درخت بیدست در آن است که از مواضع مشهور کشمیر است و آن درخت در غایت رفعت و علو است چنانکه اکثر تیر اندازان تیر اندازند بالای آن تیر و با وجود آن اگر کسی بیک شاخه او را گرفته بچسباند درخت بدان عظمت تمام بچسبد و بگردو سوره که کی از فلاب معتبره کشمیر است در آنجا چشمه است بمقدار حوض بپست کز در بپست اطراف وی درختان مطبوع سایه دارد و بنجاشته در غایت نزاهت و لطافت بسیار است اگر در کوزه برج پنجه کنند و در آنرا محکم سازند و نام آنس را در آنجا تیر و در آن چشمه اندازند فرو نشیند گاهی پنج سال و گاهی پنجاه و گاهی بیخ روز بماند و گاهی یکروز هم بدر آید آنرا وقت معین نباشد چون بدر آید اگر همان برج پنجه بماند خود باشد آنرا بغال نیک گیرند و اگر متغیر بدر آید بغال بد باشد و کج در شهر کشمیر تالابی است اولر نام دارد و در آن بهفت فرسخ باشد در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود عمارتی بنا کرده اقل در آنجا چندان سنگ ریخته است و بالای آن چپو تیره برج که دو سیت کز دور دو سیت کز باشد بار تقاع ده کز سنگ دایک ساخته و بالای آن تخت برج عمارت لطیف و مطبوع با تمام رسانیده و درختان درختان نزاهت پرورش داده و حق است که بدان نزاهت و لطافت و غایت جایی کم خواهد بود و دیگر همین سلطان زین العابدین عمارتی در شهر سری ساخته که آنرا بلغت کشمیر را بدان مسیکو بنید و از ده استیانه است و بنجاشته از استیانه های او ششبر پنجاه مجره دیوان و غوفه باشد و عمارتی بدان رفعت و علو همه از خوب است و گوشکهای عالی که در عالم است پو بهشت بهشت سلطان یعقوب در تبریز و گوشک باغ زافان و باغ سفید

تاریخ فرشته

دباغ شهری که در هر است است و کشتک ارایی انسانی دباغ و لکشای دباغ فولدی که در سمرقند است این قاره
 و پوزا سب تراست نهایتش طرح و سیاق و لطافت که آنها دارند این ندارد و مختصر آنچه در نظر نامه مسطور است
 این است که کشمیر از مشایخ کهنه معموره عالیست و موضعی غریب واقع شده انولایت در وسط اقلیم چهارم است
 چه که اول آن اقلیم است که عرضش سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی
 پنج درجه است و طولش از جزایر سعد صد و پنجاه و درجه میباشد و عرصه انولایت طولانی افتاده زمین کوه جنوبی پنجاه
 و بی و زمین کوه شمالی بطرف بدخشان و خراسان و جانب غریبش بصوب مواضعی است که محل اقامت
 و سکونت اقوام افغان میباشد و طرف شرقش منتهی میشود بمبادی اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه
 همواره واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی
 بیست فرسخ دور وسط آن دشت هموار که میان کوه سار و افق شده هزار قره معموره است و مشون بچشمهای
 خوشکوار و سبز و لطافت آثار و از شواهد وجود آب و هوای اندیزار است که حسن صورت و لطف شایل خوبان
 انجا در آن سنه سخنوران فرس مثل شده چنانکه گفته اند رباعی شاه همه دلبران کشمیر قوی خرم
 آن شاه گکش میر قوی آن حور که روح را سزودش گویند کاندز کف پای نازکش میر قوی و در کوه و دشتش انوا
 درختان میوه دار است و آثارش بغایت خوب و سازگار اما چون هوایش میل بسروی دارد و بر نهای عظیم بسیار
 میوه های گرمی مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آن نواحی و قصبات آن شهر حاصل نمیشود لیکن از کوه سیر است
 نزدیک بدخشان متصل میکنند و سری نکر نام شهر بیست که نشین حکام اندیزار است و بطریق بناد شهری عظیم آتشان
 که آنرا بهت میکنند در میان شهر جار بیست آبش از جمله غنای او میکند و در عجب آنکه آنچنان آب قوی مجموع از یک
 چشمه میگذرد و غنیش هم در آن ولایت است و آنرا چشمه دیر میگویند و آتالی انجا بر سر آن نهر هزاران هزار گشته با نهر
 بسته اند و این آب بعد از آنکه از حد کشمیر میگذرد آنرا مواضع آب و نزاره و آب جمله میخوانند و در بالای طمان میگذرد
 و متصل میشود بخیاب و بعد از آن با آب خرمیاه میرسد و مجموع قریب او چه باب سندی چونند همه را آب سندی
 گویند و در دامن زمین ته بدیای عمان میریزد و از وقایح حکمت آنکه معارضه و القینا مفاد و اسرار من
 کل

در وقایع کشمیر

مقاله یازدهم

زَوجِ بَهَجِ سوری از راسیات جبال پیرامن آنفرد شیده الحال کشیده که امانی آن سرزین پان سوز از
 تعرض امانی این اندو تکلیف تلف و اندیشه اندر اس از آن قاصر است و راههای عام اولایت سه طرف است
 یکی بصوب خراسان و آن راهیست بنامیت و شوار چنانکه نقتل احوال و افعال از آن طریق بر پشت دو آب مشیر
 نمیشود و مردم آنجا که با آنکار معهود شده اند بر دوشش گرفته چند روز بجای میسرسانند که بر چارپای بار توان کرد و در
 صوب هندوستان دارد بر همین منوالست و بطریقیکه بصوب بتت واقع شد از آن دوراه آسانتر است اما چندان
 راه یخز علی که بطبیعت زمردار و پیدا نمیشود و سوار از خوف تلف چهار پایان از آن طریق عبور دشوار است
 ایضا میرزا حیدر در کتاب رشیدی نوشته که مردم کشمیر تمام حنفی مذهب بوده اند در زمان فتح شاهرودی سنة ۱۰۰۰
 نام از طالش جواق آمده خود را منسوب به میر محمد نور بخش کرده مذهب غیر معروف آورد و نام آن مذهب نور بخش
 نهاد و انواع کفر و زندقه آشکار کرده کتاب فقهی احوط نام در میان مردم نام مردم انداخت که هیچ مذهبی از مذاهب
 اهل سنت و جماعت شیعه موافق نیست و مردمانیکه این مذهب میدارند نسبت اصحاب ثلاثه و عالیه را که شعاع
 روافض است بر خود لازم گردانیده اند و خلاف عقیده شیعه میر سید محمد نور بخش را صاحب الزمان و مهدی
 موعود میدانند و اکابر و اولیایا را بالتمام بالعکس شیعه معتقد نیستند و همه راستی مذهب می پذیرند و در جمیع عبادات
 و معاملات ازین متبیل تصرفات کرده تفرقه عظیم انداخته بود و مذهب خود را نور بخشی نام نهاده و مسود
 این اوراق جمعی را از مشایخین نور بخشی در بدخشان و غیره دیده است و در درس و علوم با بنده شریک بودند
 یکی بشریعت ظاهری را رسته و بسنن نبوی پیراسته اند و بالتمام با اهل سنت و جماعت موافق و متفق اند
 چنانکه یکی از فرزندان امیر سید محمد نور بخش رساله دیرامین نمود چیزی خوب در آنجا نوشته و این سخن از آنجا است
 که سلاطین و امرا و جهال کجای میزند که سلطنت صوری با طهارت و تقوی جمع نمیشود این قلط محض است زیرا که اعظم
 انبیا و رسل با وجود نبوت سلطنت کرده در آن امر مسامی محموده بتقدیم رسانیده اند مثل یوسف و سلیمان و داود
 و موسی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مقصود آنکه این برخلاف مذهب نور بخشی کشمیر است
 و بواسطت بعضی اهل سنت و جماعت که کتاب فقه احوط را که در انوقت در شهر کشمیر مشهور بود آنرا بخیر پیش علمای

بند و ستم فرستادم و ایشان بر پشت همان کتاب فتوایی نوشته اند و آن این است

فتوی علمای هندوستان بر کتاب احوط نورخشیه

این است اللهم اننا انما نرى حقا واننا الباطل باطلا واننا الاشياء كما هي بعد مطالعة این کتاب و تعمق باین
در مسایل آن معلوم شد که صاحب این کتاب مذہب باطل داشته و از سنت مشهوره اجتناب ورزیده معتقد
اہل سنت و جماعت نبوده و در دعوی این آله امر بان ان ارفع الاختلاف من بین هذه الامم اولاً
فی الخروج سنن الشریع المحدثہ كما كانت فی زمانہ من غوزیادہ و نقصان و ثانیاً فی الاکتفاء من
بین الامم و کافراً اهل العالم بالیقین کذب بوده و مایل بمذہب زندقہ و سقط گشته بحوالین نوع کتاب
و نفی آن از عالم برکاتیکه تا در باشند از موجبات و فرائض است و قطع وقوع این مذہب از ضروریات
در خبر و منع حاکمان این دین و محققان این مذہب و این کتاب فرض است و چون مقر باشند از این مذہب باطل
برگردند و دفع شد ایشان از مسلمانان بالیاست و اقل واجب است و اگر تائب شوند و ترک این مذہب
نمایند امر فرمایند که متابعت مذہب حضرت اعلیٰ صلی الله علیه و آله در شان او حضرت رسالت پناهی فرموده
است قبول فرمایند و چون این نوشته من رسید بسیاری از مردم شکر را که بمذہب ارتداد مسیلت تمام
داشتند طرغاً و کرماً بمذہب حق در آوردم و بسیار بر اقل رسانیدم و جماعتی در پناه ضوف کریمه خود در امور
نام نهادند لیکت ز صوفی صافی اندر زندگی چند مشتمل با طری چند گمراه کننده مردم اندر طول و حرام
مطلقاً خبر ندارند و تقوی و طهارت در شب بیداری و کم خواری پیدا شده اند هر چه از این مذہب
در حق تمام دارند و علی الذوات تمیز منام و اظهار کرامات که در خیال آن شود و این شود و اخبار از منیبات
مشغولند و بر یکدیگر سجدہ میکنند و باین رسوایی اربعین می نشینند و علم اهل علوم را بنایت مذموم و مکروه میدانند
و بی شریعت را با طریقت خوانند و گویند اصل طریقت را با شریعت کاری نیست غرض که باین شیوه و حده
وزندقه در جای دیگر وین شد عباداً باللہ و معاذ اللہ من سبحانہ و تعالی جمع اهل اسلام را ازین نوع آفات و بیانات

در وقایع کشمیر

۱۴۶

مقاله یازدهم

در پناه عصمت خود مصون و محفوظ دارد و بحق محمد و آل محمد پیش از ایشان در کشمیر فرقه کفره آفتاب پرست بودند که ایشان را شامین می‌گفتند و مذہب ایشان آنکه وجود نورانیت آفتاب بجهت صفای عقیدت ماست و وجود ما بجهت نورانیت او اگر صفای عقیده خود را مکرر کردیم آفتاب را وجود نماید و اگر آفتاب فیض خود را از ما بردارد و نیز وجودی نماید و ما با موجودیم و پی ما اورا وجودی نیست و پی او ما را وجودی نه و مستیکه او باشد چون احوال ما برد ظاهراً است ما را بغیر صلاح و خوبی دیگر کاری رود نیست و چون شب شود و او ما را نه بیند و بر احوال ما واقف نباشد هر چه بکنند بدان مواخذت نباشند چنانکه فرقه شامین بوجه القاب منزل من السماء شمس الدین لقب داشته اند مردم کشمیر آنرا غلط کرده اند و تحقیق داده اند و شمس الدین را بشناسی محقق ساخته اند اینست آنچه میرزا حیدر در تاریخ کشمیری نوشته است آقا در وقت مؤلف این حکایات یعنی محمد قاسم فرشته از مترودین اندیاز که کعبم و فضل انصاف داشتند اقوال مذاهب کشمیر نقیض نمود گفتند رعایای انملک کلمه جمعین حقی مذہب اند و از سپاهیان انملک اثری شنید و علماء آنجا که مذہب شیعه دارند و پادشاه تبت کوکاپت که همسایه کشمیر است بدولت مخالفت و آیرشش با سپاهیان کشمیر آنچنان در تشیع غلو دارند که اگر بجان او وارد نشهر کرد و سب اصحاب بی کشد و او را بشهر نمیکند از مدعیان چکان دعوی میکنند که میر شمس عراقی شیعه مذہب داشت ملا محمد و سلاطین العصر معتقد او گشته خطبه اشعی عشر حسب الحکم او خوانند و کتاب احوط تالیف میر شمس عراقی منیت بلکہ یکی از طحان کراه آنرا تزییف کرده و اللہ اعلم بالصواب

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

بنا بر آنکه الترام رفته که درین کتاب بشرح وقایع حکام کفره و ذکر اسامی ایشان که از حد و حصر بیرون اند نه پر و از ولایم شروع در بیان سلاطین اسلام کشمیر کرده مسی کو پد که اسلام آنحدود قریب العهد است حکام قدیم اندیاز همه هنوز بودند و اکثرین برهمند و اشتند تا در سنه خمس و سبعمایه که ایام حکومت سیه دیو بود شاه میرزا نام شخصی در لباس قلندری به کشمیر آمده نوکر را بر شد و اد نسبت خود چنین میگفت که شاه میرزا بن طاهر بن آل بن کر سنا بن بیگو درو نسبت بیگو درو بار جن که یکی از پانزد و انست میرساند و احوال پانزد و ان در مها بارت که بغز موده اکبر پادشاه